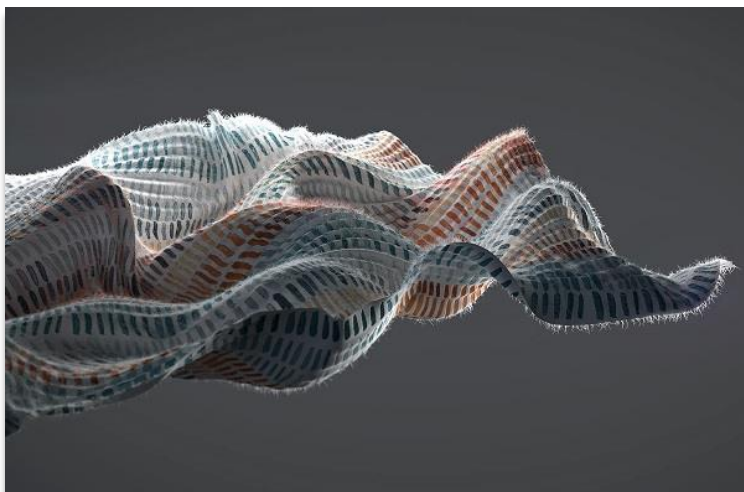


خیلی دور، خیلی نزدیک

نگاهی به دیدگاه‌های محمد حبیبی و نقد جعفر ابراهیمی بر آن

تعداد صفحات: ۱۴۰

نریمان امینی



بحثی که محمد حبیبی با یادداشت «لحظه‌ی پوپولیستی و وظیفه‌ی چپ» دموکراتیک کثرت‌گرا» آغاز کرد و جعفر ابراهیمی با نقد «طبقه، قربانی چپ ارتدوکس» موهوم» به آن پاسخ داد، از محدود گفت‌وگوهای نظری جدی‌ای است که این روزها در فضای فکری چپ ایران جریان دارد و مسئله‌ایست ضروری. هر دو متن بر مبنای دو ریشه‌ی نظری، دو خاستگاه و دو دورنمای آینده نوشته شده‌اند و هر دو، از دو زاویه‌ی متفاوت، به پرسشی بنیادی می‌پردازند. مسئله‌ی هر دو نوشته آن است که چپ ایران، در غیاب امکان سازمان‌یابی رسمی، چگونه می‌تواند از پراکندگی به نیرویی سیاسی تأثیرگذار و البته ساختارمند تبدیل شود.

ضمن احترام به هر دو نویسنده، هر دو در نقاطی دچار ضعف تحلیلی و تجربی می‌شوند، و در عین قوت استدلال‌های‌شان، از یک کاستی مشترک آسیب می‌بینند و همین نقطه‌ی مشترک است که در حقیقت باید ساختار و بنیاد را شکل دهد.

۱. درباره‌ی حبیبی: بدفهمی مفهوم «لحظه‌ی پوپولیستی»

حبیبی با امانت‌داری چارچوب لاکلاو- موف را به کار می‌گیرد، اما به نظر می‌رسد ماهیت این چارچوب را که ناشی از شرایط زمانی خاص خود است و سرشتی دفاعی و رقابتی دارد، کمرنگ و فراموش می‌کند. «لحظه‌ی پوپولیستی» در دستگاه فکری لاکلاو - موف، توصیف خنثی و عام از هر بحران سیاسی نیست؛ بلکه صورت‌بندی‌ای است که دقیقاً در واکنش به این واقعیت شکل گرفته که راست افراطی در بسیاری از جوامع غربی توانسته دال خالی «مردم» را تصاحب کند و چپ، اگر وارد همین میدان گفتمانی نشود، این دال را برای همیشه به رقیب واگذار خواهد کرد. به بیان دیگر، «لحظه‌ی پوپولیستی» یک برنامه‌ی هنجاری مستقل برای بازتعریف چپ نیست؛ واکنشی تاکتیکی و رقابتی به موفقیت گفتمانی راست است. وقتی حبیبی این مفهوم را به عنوان چارچوبی مستقل برای بازسازی هویت چپ ایران به کار می‌برد، بخشی از این خاستگاه تدافعی و رقابتی گم می‌شود و متن در معرض این خوانش قرار می‌گیرد که گویی چپ باید هویت خود را در آینده‌ی راست افراطی یا اصلاح‌طلب‌گذار دوست بازتعریف کند، نه بر اساس منطق درونی و مستقل مبارزه‌ی طبقاتی.

نکته‌ی دوم و شاید مهم‌ترین و جدی‌ترین نقد بر این متن، غیاب یک نظریه‌ی پراتیک است. حبیبی با صداقت قابل تحسینی، متن خود را با همین پرسش به پایان می‌برد: «این گفتمان، پس از شکل‌گیری، چگونه به سازمان و اراده‌ای جمعی و پایدار تبدیل می‌شود؟» این پرسش نباید در پایان مقاله رها شود؛ باید نقطه‌ی آغاز آن باشد. تلاش برای ایجاد تفکر چپ دموکراتیک کثرت‌گرا نمی‌تواند این قدر مبهم و اخته از بیان پراتیک و تئوریک باشد، البته که تمام سنت پسا-مارکسیستی لاکلاو-موف، از زمان انتشار *هژمونی و /استراتژی سوسیالیستی*، با همین نقد روبه‌رو بوده است: نظریه‌ای درخشان در تحلیل گفتمان، اما بی‌رمق در ارائه‌ی مکانیسم سازمان‌دهی. بدون پاسخ به این پرسش، «چپ دموکراتیک کثرت‌گرا» می‌تواند در سطح گفتمانی درست باشد و در سطح عملی، فاقد هر گونه توان اجرایی بماند.

۲. درباره‌ی ابراهیمی: دفاع درست از طبقه، اما با مفهومی از طبقه که خودش نقد می‌کند

نقد ابراهیمی بر خطر انحلال امر طبقاتی در هویت مبهم «مردم» دقیق و ضروری است؛ مثال او از این نکته گویاست: یک معلم که از رانت وفاداری بهره می‌برد و ده‌ها مرکز آموزشی خصوصی دارد، و معلمی که با حقوقی کم‌تر از حداقل دستمزد و بدون بیمه استثمار می‌شود، هر دو از مردم هستند، اما یکی استثمارکننده است و دیگری استثمارشونده؛ مثالی ملموس برای تمام کسانی که نیروی کارشان را می‌فروشند. این مقایسه به روشنی نشان می‌دهد که چرا نمی‌توان تضادهای مادی جامعه را در دسته‌بندی‌های هویتی محو کرد. با این حال، خود ابراهیمی نیز در دامی می‌افتد که پیش‌تر به «ورکریست‌ها» نسبت داده بود: تصویر او از طبقه، همچنان به مدل کلاسیک مزدبگیر صنعتی نزدیک است، بی‌آنکه به تحولات ساختاری اقتصاد سیاسی معاصر توجه کافی نشان دهد. در صورت‌بندی ابراهیمی، دست‌کم آن گونه که در این متن عرضه شده، هنوز روشن نیست که مفهوم طبقه چگونه می‌تواند اشکال متکثر و ناامن اشتغال معاصر را در خود جای دهد.

این جاست که غیاب گای استندینگ و نظریه‌ی پریکاریا محسوس می‌شود. مفهوم پریکاریا دقیقاً برای پرکردن همین شکاف صورت‌بندی شده: گروهی که نه در مقوله‌ی کلاسیک «طبقه‌ی کارگر صنعتی» می‌گنجد و نه می‌توان آن را به هویت بی‌شکل «مردم» فروکاست - کارگران پلت‌فرمی، معلمان قراردادی، فارغ‌التحصیلان بیکار، مشاغل موقت و ناامن. این مفهوم امکان می‌دهد طبقه را بدون تقلیل به کارخانه و بدون انحلال در هویت، بازتعریف کرد.

نبود این چارچوب‌ها باعث می‌شود ابراهیمی، در عین درستی نقدش بر پوپولیسم چپ، راهکاری برای انسجام‌بخشیدن به همین جامعه‌ی تکه‌تکه‌شده ارائه ندهد. او نشان می‌دهد چرا نباید طبقه را در «مردم» حل کرد، اما نمی‌گوید چگونه می‌توان گروه‌های ناهمگنِ امروزیِ نیروی کار - که دیگر یک طبقه‌ی صنعتی همگن نیستند - را، بدون افتادن در دام هویت‌گرایی مورد نقد خودش، حول یک پروژه‌ی طبقاتی منسجم گرد آورد.

۳. چرا طبقه به تنهایی و هویت به تنهایی کافی نیست: از استندینگ تا فریزر

گای استندینگ در کتاب معروفش، *پریکاریا: طبقه‌ی خطرناک تازه*، دقیقاً همان چیزی را صورت‌بندی می‌کند که در تصویر ابراهیمی از طبقه غایب است و می‌تواند یک نقطه‌ی عزیمت به گسترش پراتیکی اندیشه باشد. استندینگ نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر صنعتی قرن بیستمی دیگر توده‌ی همگنی نیست؛ به جایش لایه‌های تازه شکل گرفته که او آن را با هفت نوع ناامنی تعریف می‌کند، نه صرفاً با دستمزد پایین: ناامنی بازار کار، ناامنی اشتغال، ناامنی شغلی، ناامنی محیط کار، فقدان امنیت بازتولید مهارت، ناامنی درآمد، و فقدان امنیت نمایندگی. کارگر پلت‌فرمی (مثلاً رانندگی اسنپ و تپسی)، معلم حق‌التدریسی، فارغ‌التحصیل بیکاری که در فضای مجازی مطلبی می‌فروشد یا تولیدکنندگان محتوا در شبکه‌های اجتماعی فیلترشکن فروش‌ها - همه در همین لایه‌اند، بی‌آن‌که سختی نزدیک به کارگر خط تولید داشته باشند.

نکته‌ی مهم‌تر برای بحث ما اینجاست: خودِ استندینگ می‌گوید پریکاریا «طبقه‌ای در حال شدن» است، نه طبقه‌ای با آگاهی و هویت یکپارچه. و دقیقاً به همین دلیل آن را خطرناک می‌داند - چون فاقد صدای سیاسی منسجم است، می‌تواند هم به‌سوی چپ رادیکال کشیده شود و هم، همان‌طور که در بسیاری از کشورهای اروپایی دیدیم، به دام گفتمان راست افراطی بیفتد. و این همان نقطه‌ای است که در نوشته‌ی حبیبی و ابراهیمی غایب است: پریکاریا می‌تواند نشان دهد چرا و چگونه رقابت میان چپ دموکراتیک و راست افراطی بر سر تصاحب همین گروه ناهمگن در می‌گیرد، بی‌آن‌که لازم باشد آن را در مفهوم مبهم «مردم» یا مفهوم انتزاعی چپ دموکراتیک کثرت‌گرا حل کرد.

البته که خود نظریه‌ی در معرض نقد است مثلاً اریک آلین رایت، جامعه‌شناس مارکسیست، در مقاله‌ی «آیا پریکاریا یک طبقه است؟» به استندینگ ایراد می‌گیرد که منافع مادی پریکاریا آن‌قدر که استندینگ فرض می‌کند از طبقه‌ی کارگر متمایز نیست، و از طرف دیگر، درون خودِ پریکاریا هم آن‌قدر ناهمگن است که راهبرد سیاسی واحدی نمی‌تواند برایش تعریف شود - کارگر پلتفرمی و استاد دانشگاه قراردادی، هر دو ناامن‌اند اما منافع سیاسی‌شان لزوماً یکی نیست. این نقد را باید جدی گرفت؛ به گمانم درست همین‌جاست که باید از استندینگ فراتر رفت، نه او را جایگزین تمام و کمال برای تحلیل طبقاتی کلاسیک قرار داد.

لازم به تأکید است که این نقد به معنای انکار جایگاه طبقه‌ی کارگر صنعتی نیست؛ این طبقه همچنان عمده‌ترین و تأثیرگذارترین طبقه در وضعیت کنونی است، و تجربه‌ی تاریخی‌اش در سازمان‌یابی - از سندیکا تا اعتصاب - همچنان الگویی است که هیچ گروه دیگری از نیروی کار به آن دست نیافته. آنچه در اینجا مطرح می‌شود جایگزینی طبقه‌ی صنعتی با پریکاریا نیست، بلکه پذیرفتن پریکاریا در کنار آن و تلاش برای بازتولید همان ساختارمندی و سازمان‌یافتگی‌ای است که طبقه‌ی کارگر صنعتی تاریخاً از آن برخوردار بوده، این‌بار برای گروهی که تاکنون از آن محروم مانده‌اند - و به همان اندازه، برای مطالبات بازتوزیعی اقوام و جنبش‌های هویتی و اجتماعی‌ای که در چارچوب طبقاتی صرف نمی‌گنجند. این، در واقع، یک موی باریک است: چپ ایران نه باید در نظریه‌ی گفتمان و هژمونی غرق شود، نه در طبقه‌محوری تقلیل‌گرا، و نه در چارچوبی

ضدامپریالیستی که خود می‌تواند بهانه‌ای برای نادیده گرفتن این تکثر شود؛ باید هر سه را، بی‌آنکه هیچ‌یک را مطلق کند، در کنار هم نگاه داشت.

نانسی فریزر چارچوبی می‌دهد که این تنش را دقیق‌تر صورت‌بندی می‌کند. او مبارزات اجتماعی معاصر را حول دو محور می‌بیند: بازتوزیع، یعنی بی‌عدالتی‌های ساختاری-اقتصادی که راه‌حل‌شان بازآرایی مناسبات تولید است، و به رسمیت‌شناسی، یعنی بی‌عدالتی‌های فرهنگی-نمادین که راه‌حل‌شان تغییر در الگوهای ارزش‌گذاری و بازنمایی است. تز او این است که هیچ‌کدام به تنهایی کافی نیست؛ سیاستی که فقط بازتوزیع را هدف بگیرد، تحقیر فرهنگی را دست‌نخورده باقی می‌گذارد، و سیاستی که فقط به رسمیت‌شناسی را هدف بگیرد، ممکن است حتی نابرابری اقتصادی زیرین را تثبیت کند.

فریزر همچنین بین راهبردهای «تأییدی» و «دگرگون‌ساز» فرق می‌گذارد. راهبرد تأییدی مسئله را در سطح حل می‌کند بی‌آن که ساختار عمیق را دست بزند - نمونه‌اش دولت رفاه لیبرال در حوزه‌ی بازتوزیع، یا چندفرهنگ‌گرایی متعارف در حوزه‌ی بازشناسی. راهبرد دگرگون‌ساز به بازسازی خودِ ساختار می‌پردازد. این تمایز دقیقاً محل لغزش هر دو متنی است که مورد نقد است: زنجیره‌ی هم‌ارزی مطالباتِ حیبی، اگر بدون تحلیل این که کدام مطالبه راهبرد تأییدی می‌طلبد و کدام دگرگون‌ساز، صرفاً به هم پیوند بخورد، در خطر آن است که در سطح تأییدی بماند - یعنی دقیقاً همان چیزی که به آن پوپولیسم بی‌محتوا می‌گویند. و طبقه‌محوری ابراهیمی، اگر ابعاد نمادین-فرهنگیِ ستم را که فریزر می‌گوید قابل‌تقلیل به اقتصاد نیستند نادیده بگیرد، در سوی مقابل همان اشتباه را تکرار می‌کند، گویی باید ابراهیمی را از نوک هرم وارونه به قاعده منتقل کرد.

اما حتی این ترکیب دوبُعدی نیز کامل نیست، و این جاست که نظریه‌ی متأخرتر فریزر - که یک محور سوم به بازتوزیع و به رسمیت‌شناسی می‌افزاید: بازنمایی - دقیقاً به همان پرسشی می‌رسد که این نوشته را از ابتدا به دنبال خود می‌کشاند: مسئله‌ی سازمان. اگر بازتوزیع ناظر بر «چه چیزی» توزیع شود و به رسمیت‌شناسی ناظر بر «چه کسی» به رسمیت شناخته شود باشد، بازنمایی می‌پرسد «در چه چارچوبی» و «توسط چه کسی» این تصمیم‌ها گرفته می‌شود؛ یعنی دقیقاً همان پرسشِ سازمانی که حیبی

در پایان متنش - «این گفتمان چگونه به سازمان و اراده‌ای جمعی تبدیل می‌شود؟» - بی‌پاسخ رها می‌کند. فریزر وضعیتی را که در آن گروهی حتی پیش از طرح مطالبه‌اش از عرصه‌ی تصمیم‌گیری بیرون گذاشته شده، «بدقاب‌بندی» می‌نامد؛ و این دقیقاً همان چیزی است که هم زنجیره‌ی هم‌ارزی حبیبی و هم طبقه‌محوریِ ابراهیمی، به شکل‌های متفاوت، در برابرش ساکت می‌مانند: هر دو درباره‌ی محتوای مطالبه بحث می‌کنند (کدام گفتمان، کدام طبقه)، اما نه درباره‌ی سازوکار نمایندگی‌ای که آن مطالبه را، در غیاب امکان سازمان‌یابی رسمی که خود این نوشته در آغاز به آن اشاره کرد، به قدرت تصمیم‌گیری واقعی برساند.

بر همین اساس، تحلیل طبقاتی گسترش‌یافته‌ای که در پایان پیشنهاد خواهد شد را می‌توان از دو پرسش فریزری به سه پرسش ارتقا داد: هر مطالبه - چه دستمزد، چه حجاب، چه حقوق قومی - به بازتوزیع نیاز دارد یا به به رسمیت‌شناسی یا به هر دو، و از طریق چه چارچوب سیاسی و سازوکار نمایندگی‌ای باید پیگیری شود. بی‌پاسخ به این پرسش سوم، همان چیزی تکرار می‌شود که این نوشته آن را ضعف مشترک هر دو متن خواند: ماندن در سطح تحلیل، بی‌آنکه راهی به سازمان و پراتیک باز شود.

جمع‌بندی

هر دو متن، تلاش‌هایی ستودنی‌اند برای یک هدف مشترک: ساختارمندی چپ، هم به‌عنوان اندیشه و هم به‌عنوان عمل اما از دو جهت مخالف، به یک نقطه‌ی مشترک می‌رسند: نداشتن نظریه‌ای برای گذار از تحلیل - چه گفتمانی، چه طبقاتی - به سازمان و پراتیک. حبیبی گفتمانی پیشنهاد می‌کند که مکانیسم تحقق سازمانی‌اش را ناگفته می‌گذارد و به نظر تلاشی است برای پوپولیسمی عام و چه‌بسا غرق‌شدن در دامان راست لیبرال و اصلاح‌طلب گذاردوست؛ ابراهیمی طبقه را به‌درستی از انحلال نجات می‌دهد، و به‌درستی آینده پراتیک را تحلیل و ترسیم می‌کند اما با مفهومی از طبقه که خود قادر به پوشش دادن پیچیدگی نیروی کار امروز ایران نیست روبه‌رو می‌شود و در بسط آن ناتوان می‌ماند.

راه برون رفت، به گمانم، نه انتخاب یکی از این دو سوست و نه صرفاً کنار گذاشتن کامل آن. پریکاریای استندینگ، همراه نقدی که رایت به آن وارد کرده، نشان می‌دهد چرا نمی‌توان نیروی کار امروز ایران را در قالب کارگر صنعتی کلاسیک فشرده کرد؛ نانسی فریزر توضیح می‌دهد که چرا نمی‌توان مسئله را فقط با بازتوزیع یا فقط با شناسایی هویت حل کرد. شاید گام بعدی و ضروری برای هر دوی این بزرگواران، و برای چپ ایران به‌طور کلی، دقیقاً همین باشد: تحلیل طبقاتی گسترش‌یافته که برای هر مطالبه - چه دستمزد، چه حجاب، چه حقوق قومی - بپرسد این مطالبه به بازتوزیع نیاز دارد یا به به رسمیت‌شناسی یا به هر دو، و بر همین اساس نه گفتمان را جای سازمان بگذارد و نه طبقه را جای همه‌ی ستم‌ها.

منابع

محمد حبیبی، «[لحظه‌ی پوپولیستی و وظیفه‌ی چپ دموکراتیک کثرت‌گرا](#)».

جعفر ابراهیمی، «[طبقه، قربانی چپ ارتدوکس موهوم](#)».

Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics, London: Verso, ۱۹۸۵.

Guy Standing, The Precariat: The New Dangerous Class, London: Bloomsbury Academic, ۲۰۱۱.

Erik Olin Wright, "Is the Precariat a Class?", Global Labour Journal, vol. ۷, no. ۲ (۲۰۱۶): ۱۲۳-۱۳۵.

Nancy Fraser, "From Redistribution to Recognition? Dilemmas of Justice in a 'Post-Socialist' Age", New Left Review, no. ۲۱۲ (۱۹۹۵).

Nancy Fraser, Scales of Justice: Reimagining Political Space in a Globalizing World, New York: Columbia University Press, ۲۰۰۸.